

## آیا ایالات متحده اصلاحات پذیر است؟

امر برای دانستن آنکه آقای اوباما به کجا می رود و احيانا تمايل به دنباله روی از او کافی نیست. آنهم در شرائطی که کشور بسیار گرفتار است : بیکاری رشدی نجومی دارد و در بعضی محلات تمامی خانه ها توسط بانک ها تصاحب شده و متروک شده اند. البته رئیس جمهور از هر فرصتی برای حرف زدن، توضیح دادن و تلاش برای متقاعد کردن دیگران، استفاده می کند؛ سخنرانی هایش زنجیر وار ادامه می یابند و گاه بسیار متاثرکننده اند. اما چه فایده؟ در قاهره شهرک سازی های اسرائیل در مناطق اشغالی را محکوم می کند؛ اما ساخت آنها ادامه می یابد و او لب از لب نمی گشاید. او وعده می دهد که سیستم بیمه درمانی را عمیقا اصلاح کند؛ نمایندگان مجلس طرح وی را از محتوی خالی می کنند و او ابراز رضایت می کند.

نوشته Serge HALIM

لوموند دیپلماتیک

برگردان: شروین احمدی

ژانویه ۲۰۱۰

مبارزه سیاسی گاه باعث موضع گیری های شخصی و طردکردن های افراطی می شود. ضرورت های مبارزه ی رودرو دسته بندی هائی با ترکیب هائی غریب را می آفریند که تنها بر اساس میل مشترک به نابودی یک هدف شکل گرفته اند. به محض اینکه حریف برخاک می افتد، مشکلات آغاز می شود. و همراه آنها این سوال : حال چه باید کرد؟ براساس انتخاب های سیاسی، دلایلی که اتحاد گذشته مخالفان را سبب می شد از میان برداشته شده و چند دستگی و عداوت آغاز می شود. به قدرت رسیدن یکی از رقبای منفور به دلیل همراهی کوتاه اش در جبهه مخالفان، باعث خوش آیند شدن وی نمی شود.

این منظره ای است که هم اکنون نیز در ایتالیای آقای برلوسکونی به چشم می آید. او که در سال ۱۹۹۵ از جناح چپ میانه ای شکست خورده بود که در عین حال بی برنامه

و کم رنگ بود و ترکیبی غریب داشت، شش سال بعد فاتحانه به قدرت رسید. اکنون نیز در فرانسه سارکوزی زده، اتحادهای سیاسی موقت بسیاری بوجود می آید، گاه بین احزاب سیاسی (مدافعان محیط زیست، میانه روها، سوسیالیست ها) و گاه بین شخصیت ها (آقای « دمینیک دو ویل پن» - گلیست - در چارچوب یک فراخوان ضد دولتی در کنار «الیویه بزاسونوی» - چپ افراطی - قرار می گیرد). همه بر ضد یک هدف، رئیس جمهور فرانسه. اما خب بعد چه ؟

معجون سه گانه اتحاد موقت، سیاست ناروشن و سرخوردگی از پیش معلوم، هم اکنون در امریکا نیز دیده می شود. یکسال پیش از این، خرابکاری های جمهوری خواهان و پایان دوره ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش لحظات امید و و شادی را پدید آورده بود. حتی اگر بخشی از رای دهندگان ، که وضعیت زندگی شان هیچ فرقی نکرده، هنوز از آقای اوباما طرفداری می کنند (مقاله در باره دیترویت در همین شماره)، اما از آن امیدورای پیشین دیگر خبری نیست. تشدید جنگ در افغانستان طرفدارن صلح را ناامید کرده و اصلاحات سیستم بیمه درمانی همانند سیاست های حفظ محیط زیست بسیار کم رنگ تر از انتظارات است. داوری هایی از نوع « کاجی به از هیچی» هرچه بیشتر فراگیر می شود و فضائی تلخ را می آفریند. شور سیاسی مجددا جبهه عوض می کند.

بستر لعزنده راهی چنین پریپیچ و خم، هم بر وزن و نقش لابی ها می افزاید وهم درباره قدرت واقعی رئیس جمهور در امریکا سوال بر می انگیزد. بی شک آقای اوباما، بوش نیست همانگونه که آقای رومانو پرودی، برلوسکونی نیست. اما این امر برای دانستن آنکه آقای اوباما به کجا می رود و احيانا تمایل به دنباله روی از او کافی نیست. آنهم در شرائطی که کشور بسیار گرفتار است : بیکاری رشدی نجومی دارد و در بعضی محلات تمامی خانه ها توسط بانک ها تصاحب شده و متروک شده اند. البته رئیس جمهور از هر فرصتی برای حرف زدن، توضیح دادن و تلاش برای متقاعد کردن دیگران، استفاده می کند؛ سخنرانی هایش زنجیر وار ادامه می یابند و گاه بسیار متاثرکننده اند. اما چه فایده ؟ در قاهره شهرک سازی های اسرائیل در مناطق اشغالی را محکوم می کند؛ اما ساخت آنها ادامه می یابد و او لب از لب نمی گشاید. او وعده می دهد که سیستم بیمه درمانی

را عمیقا اصلاح کند؛ نمایندگان مجلس طرح وی را از محتوی خالی می کنند و او ابراز رضایت می کند.

روزی در دانشگاه نظامی وست پونت در مقابل دانشجویان اعلام می کند که نیروهای بیشتری به افغانستان اعزام خواهد کرد و کمی بعد جایزه صلح نوبل را دریافت می کند. این چنین رفتارهایی می تواند به روان گسیختگی (شیزوفرنی) منتهی شود. اما برای درمان هیاهوی سرگیجه آور چنین وضعیتی مجددا سیلی از واژه ها روانه می شود که هر موضع گیری را با اعلام ضد آن تعادل می بخشد. در نهایت، سلسله ای از جملات تکرار می شوند: « دوستان مترقی من خواهان آنند؛ دوستان جمهوری خواه من چنین پاسخ می دهند؛ بعضی ها زیاده خواهند و دیگریانی به اندازه کافی اعتراض نمی کنند. من ، مسیر میانه را انتخاب کرده ام».

آقای اوباما از شاگردان وست پونت می خواهد که « در استفاده از نیروی نظامی خودداری به خرج دهند» ؛ و در همانحال از داوران اسلو می خواهد که در ارزیابی شان به « ضرورت استفاده از زور به دلیل کاستی های بشر و محدودیت های استدلال و عقل» توجه داشته باشند. این داوران می بایست در مورد مثال رئیس جمهور ریچارد نیکسون نیز غور می کردند که علی رغم « وقایع نفرت انگیز انقلاب فرهنگی» پذیرفت که در سال ۱۹۷۲ مائوتسه تنگ را ملاقات کند. این ملاقات البته برای این رئیس جمهور جمهوری خواه که خود را طرفدار حقوق بشر نشان می داد گران تمام شد... اما وی برای آرام کردن وجدانش چندی بعد دستور داد که مهم ترین شهرهای ویتنام را بمباران کنند و کودتای ژنرال پینوشه درشیلی را تدارک دید. آقای اوباما البته در مقابل داوران اسلو سخنی از این ها به میان نمی آورد. او که عمیقا « میانه رو» ست ترجیح می دهد که در عین حال هم خاطره مارتین لوترکینگ و هم رونالد ریگان را گرامی دارد.

همه چیز اما به خوبی آغاز شده بود. در نوامبر ۲۰۰۸، از هر سه امریکائی که در سن رای دادن بودند دو نفر در رای گیری شرکت کردند ( ۸۹/۷ درصد رای دهندگان). آنها شخصیتی متفاوت را به کاخ سفید فرستادند که پیروزی اش به خودی خود نشانه ای از تغییرات آینده می نمود: « من از تبار سیاستمداران دیگر نیستم ، سابقه حرفه ای ام در ول گشتن در راهروهای واشنگتن خلاصه نمی شود». درست به همین دلیل بود که

اوتوانست جوانان، سیاهان، امریکا لاتینی تبارها و بخشی از رای دهندگان ناامید سفید (۴۳ درصد) را بسیج کند. با درصد آرائی بیش از آنچه ریگان در زمان انتخابش در سال ۱۹۸۰ به دست آورد (۵۲/۹ درصد در مقابل ۵۰/۷ درصد)، آقای اوباما می توانست ادعا کند که نوعی « نمایندگی» مردمی به وی داده شده است. امری که البته هیچ بحثی در آن نیست. شکست جمهوری خواهان همه جانبه است. فلسفه لیبرال شان، که با ایجاز و آموزگارانه توسط اوباما چنین خلاصه می شود: «بیشتر دادن به آنهایی که بیش از دیگران دارند و پاسداری از اینکه دارائی های شان بیش از همیشه بدرخشد»، دیگر پیشیزی نمی ارزد. و دمکرات ها اکثریتی مطلق در مجلس و سنا دارند.

سه ماه پیش از انتخابش ، آقای اوباما پیش بینی کرده بود: « بیشترین خطر برای ما دست یازیدن به همان روش های سیاسی و با همان بازیگران است و انتظار آنکه به نتایج دیگری برسیم. در شرائطی این چنینی ، تاریخ به ما می آموزد که از واشنگتن نیست که تغییرات برمی خیزد، بلکه وقتی تغییرات به واشنگتن راه می یابند که مردم امریکا بپا خیزند و خواستار آن باشند». بدین ترتیب مبارزه مردم عادی می باید سیاستمداران سنگین وزن محافظه کار واشنگتن، لانه رسمی لابی های کشور، را از جایشان تکان می داد. یکسال بعد در حالیکه دیگر در هیچ کجا جنبش مردمی به چشم نمی خورد، تنها منظره موجود پروژه هائی است مسدود شده، تغییر محتوی داده و یا دست و پا شکسته توسط « همان روش های سیاسی و همان بازیگران».

هرچند «تبار» رئیس جمهور کنونی در تناقض کامل با اسلافش است. اولاً به دلیل قابل رویتی که همه بر آن واقفیم، اما در عین حال به این دلیل که این امری عادی نیست که ساکن کاخ سفید به جای پول در آوردن از حرفه وکالت در نیویورک، جوانی اش را صرف رسیدن به گرفتاری های مردم فقیر محلات شیکاگو کرده باشد. با اینهمه با نگرش به اعضای کابینه آقای اوباما، تغییرات آنچنان هم چشمگیر نیستند. در مقابل وزیر کاری نزدیک به سندیکاها ، خانم هیلدا سولیس (Hilda Solis)، که گسست با سیاست های پیشین را وعده داده، خانم هیلاری کلینتون وزیر امور خارجه قرار دارد که سیاست هایش با گذشته فرق چندانی نکرده است و هم چنین وزیر دفاعی چون رابرت گیتهس که از دولت بوش به ارث رسیده و یا وزیر اقتصاد، آقای تیموتی گیتنر (Geithner Timothy) که بیش از آن به وال استریت وابسته است تا بتواند)

ویا بخواهد) آنرا اصلاح کند؛ و هم چنین مشاور اقتصادی رئیس جمهور آقای لارنس سامرز که طراح سیاست های مقررات زدائی مالی ای بوده که کشور را به مرز فلج شدن کشاند. اما در مورد ترکیب «متنوع» همکاران وی نیز باید یاد آور شد که ۲۲ مورد از ۳۵ انتصاب نخستین آقای اوباما از میان دارندگان مدرک از دانشگاههای نخبه پرور آمریکا و یا از کالج های ممتاز انگلستان صورت گرفته است.

از همان آغاز قرن بیستم، توهمی تکنوکراتیک در باره دمکرات ها وجود داشته است: درباره کردانی شان، واقع بینی، دولتمداری با استفاده از بهترین ها ( The best and the brightest)، برتری شان، و تخصصی که باید اراده اش را به محیط سیاسی ای تحمیل کند که ظن همیشگی فریبکاری در مورد آن وجود دارد. فلسفه ای از این نوع، که به شیوه ای متناقض، رئیس جمهور آمریکا به دلیل فعالیت های گذشته اش می تواند خود را به آن بچسباند ( به شرط آنکه او را با یک مبارز حقوق افریقا - امریکائی ها عوضی نگیریم)، تجهیز توده ها را « پوپولیسیم» می شمارد و به آن بدبین است. از همان آغاز آقای اوباما امیدورا بود که برای خروج کشور از چاله، بخش عاقل تر جمهوری خواهان با وی همکاری کند. او دست یاری به سوی آنها دراز کرد. البته بی هیچ فایده ای. اخیرا وی درباره امتناع خشن توضیح داده: « ما باید یک سلسله از تصمیمات سخت را بدون کمک حزب مخالف می گرفتیم، حزبی که متاسفانه با دنباله روی از سیاست هائی که به بحران کنونی منجر شد، در نهایت تصمیم گرفت که مسئولیت وضعیت را به دوش دیگران بگذارد». جمله بندی ای غریب اما روشنگرانه چراکه انتخابات ریاست جمهوری را به حساب نمی آورد، انتخاباتی که در نتیجه آن جمهوری خواهان «تصمیم» نگرفتند که سرنوشت کشور را به دیگران بسپارند بلکه از سریر قدرت توسط مردم پائین کشیده شدند.

محافظه کاران او را تحمل نمی کنند و خشونت آنها نیز از اینجا ناشی می شود. در ژوئن ۱۹۵۱ یک دمکرات، هری ترومن، ساکن کاخ سفید بود. او بی هیچ گونه خودداری، تمام نیرویش را برای مبارزه با کمونیسم و اتحاد شوروی، دفاع از امپراتوری و منافع جنرال الکتریک صرف می کرد. اما همه اینها به چشم بخشی از رای دهندگان جمهوری خواهان هیچ می نمود و آنها وی را خائن می دانستند. سناتور ژوزف مک کارتی تعجب زده می گوید: « شرائط کنونی قابل فهم نیست اگر ندانیم افرادی که در بالاترین مقام

های دولتی قرار دارند با جدیت ما را به سوی نابودی هدایت می کنند. این توطئه ای آنچنان عظیم است که آنچه در تمام طول تاریخ پیش از آن اتفاق افتاده در مقابل آن گرد و غباری بیش نیست. توطئه ای چنان نفرت بار که وقتی پرده از آن برداشتیم ، مسئول آن برای همیشه از سوی انسان های شریف لعنت خواهد شد». این سناتور ویسکانسین ، به مدت چهار سال ، سایه وحشت خود را بر سر تمام افراد مترقی ، هنرمندان ، فعالان سندیکائی و هم چنین اصلی ترین شخصیت های دولتی و از جمله نظامیان می افکند.

البته امروز آش به این داغی ها هم نیست. اما هوا مجدداً به خودبزرگ بینی ( پارانویا) مبارزین محافظه کار آلوده شده که با جریان بی پایان مناظره های رادیوئی (-talk show)، باصطلاح «اخبار» فاکس نیوز، سرمقاله های وال استریت جورنال، کلیساهای بنیادگرا و شایعه های جنون آمیز بر روی اینترنت تغذیه می شود. مانند همه کشورها ، چنین هیاهوی کرکننده ای افکار را در می نوردد و جلوی فکرکردن به چیز دیگری را می گیرد. بدین ترتیب میلیون ها امریکائی متقاعد شده اند که رئیس جمهور در مورد محل تولدش دروغ گفته و چون در خارج از امریکا متولد شده حق انتخاب شدن نداشته است. و پیروزی او که با هشت ملیون و صد و پنجاه هزار رای بیشتر از رقیب اش بدست آمده، تقلبی بوده و نتیجه «توطئه ای عظیم» است.

حتی فکر اینکه رهبر کشور کسی است که دو سال از عمرش را در اندونزی در یک مدرسه مسلمان گذرانده، مبارز چپ بوده، چند تبار و روشنفکر است ، آنها را منقلب می کند و دلشان را بهم می زند(۱). آنها اعتقادی آهنین دارند که اصلاح سیستم بیمه درمانی به «دادگاه های مرگ»ی منجر می شود که تنها مرجع برای انتخاب بیمارانی است که می توانند معالجه شوند. این ها همان لشکر تحریک شده ای هستند که هسته مرکزی حزب جمهوری خواه را تشکیل می دهند و نمایندگان را زیر سلطه خود دارند که میانه روی همچون اوباما می خواهد با آنها در مورد سیاست راه اندازی اقتصادی، اصلاح سیستم بیمه درمانی و مقررات گذاری سیستم مالی مذاکره کند.

طولی نکشید که بی پایگی چنین امیدی نمایان شود. یک ماه پس از ورود رئیس جمهور جدید به کاخ سفید، طرح او برای افزایش هزینه های عمومی از حمایت هیچیک

از ۱۶۷ نماینده جمهوری خواه برخوردار نشد. سپس در ماه نوامبر نوبت طرح اصلاح سیستم بیمه درمانی رسید. اینبار فقط یکی از نمایندگان جمهوری خواه به اکثریت دمکرات پیوست. در ماه دسامبر قانون رئیس جمهور برای حمایت از مصرف کنندگان در مقابل روش های سودجویانه و افراطی موسسات وام دهی نیز بدون حتی یک رای جمهوری خواهان به تصویب رسید. با اینهمه هربار متن های پیشنهادی آنچنان دست کاری شده بود که رئیس جمهور بتواند تمایل به همکاری با رقبا را به نمایش بگذارد.

هنوز هیچکس نمی داند که قانونی که برای نظم امور مالی تنظیم شده و امضای رئیس جمهور را خواهد داشت، چگونه متنی است. فقط کافی است که ۴۰ تن از مجموع ۱۰۰ سناتور با رای گیری مخالفت کنند تا بحث تا ابد به درازا بکشد. جمهور خواهان که تعدادشان ۴۰ نفر است به همراه دمکرات های کم رنگ می توانند دکان کاسبی و چانه زنی در مورد رای شان در حمایت از این قانون را بگشایند. یکی از همین دمکرات های کم رنگ، ژوزف لیبرمن (Joseph Liberman) که حتی در انتخابات ۲۰۰۸ از جان مک کین حمایت کرده بود، با طرح بوجود آوردن شرکت های بیمه درمانی دولتی برای آنهایی که فاقد آن هستند (Public Option) مخالفت کرد. امری طبیعی چراکه شرکت های بیمه خصوصی از حامیان مالی سناتور لیبرمن هستند.

۲۸ سپتامبر ۲۰۰۸، وقتی طرح نجات بانک هائی که از سوی آقای اوبامای کاندیدای ریاست جمهوری نیز حمایت می شد، می رفت تا کمک فوری ای معادل ۷۰۰ میلیارد دلار در اختیار همین شرکت ها قرار دهد، یکی از نکایندگان چپ، آقای دنیس کوسی ینچ (Dennis Kucinich) با اعتراض خطاب به همکارانش گفت: «ماکنگره ایالات متحده هستیم یا هیئت مدیره گلدمن ساکس (Goldman Sachs)؟». این سوال آنچنان به جا بود که رئیس جمهور امریکا اخیرا لازم دانست توضیح دهد: «من در مبارزه انتخاباتی شرکت نکردم تا به کله گنده های وال استریت خدمت کنم».

با اینهمه نباید فراموش کرد که در سال ۲۰۰۸، گلدمن ساکس (Goldman Sachs)، سیتی گروپ (Citigroup)، جی پی مورگان (J.P.Morgan)، یوبی اس (UBS) و مورگان استانلی (Morgan Stanley) جزو ۲۵ شرکت اصلی بودند که هزینه مبارزه انتخاباتی آقای اوباما را به عهده گرفتند (۲). ویلیام گریدر (William

Grieder) روزنامه نگار ، وضعیت را چنین توضیح می دهد: « دمکرات ها با یک معما روبرو هستند : چگونه می توان به منافع عمومی خدمت کرد بدون آنکه به نارضایتی بانک دارانی منجر شود که هزینه سرکار آمدن آنها را می پردازند؟ » (۳).

آیا ایالات متحده اصلاحات پذیر است ؟ ادعا می شود که گویا ویژگی نظام در « تعادل بین قدرت ها» در درون آن است. اما در واقع این سیستم از سلسله مراتب متعددی تشکیل شده که در آن فقط دلار و پول حکومت می کند. در سال ۲۰۰۸ میلیون ها جوان در مبارزه سیاسی شرکت کردند به امید آنکه با رئیس جمهور جدید هیچ چیز مانند گذشته نخواهد بود. اما اکنون او نیز مانند یک دلال اسب رفتار می کند، اینجا رایی را می خرد آنجا تملق نماینده ای را می گوید که حقیرش می داند. آیا می توان رفتار دیگری داشت ؟ شخصیت یک فرد وزنی در مقابل استبداد ساختارها ندارد، بخصوص وقتی که مخالفان وحشی اند و « جنبش مردمی» فقط به سندیکاها تحت فشار و ضعیف گشته خلاصه می شود و مبارزان سیاه پوستی که توسط دستگاه دولتی بکارگرفته می شوند و یا وبلاگ نویسان خود بزرگ بینی که فکر می کنند مبارزه فقط پشت صفحه رایانه شکوفان می شود. در حالیکه در ایالات متحده هرگونه تغییر دادن مدارها در جهتی مترقی، در یک سو قرار گرفتن سیاره ها را لازم می دارد. برعکس برای کم کردن وسیع مالیات ثروتمندان، ریگان حتی به اکثریتی پارلمانی نیز نیاز نداشت.....

بیوگرافی آقای اواما باعث بعضی سوتفاهم ها شد. از یک سو به این خاطر که تمام توجه ها و توقع ها را متوجه وی کرد. و از سوی دیگر به این دلیل که رئیس جمهور ایالات متحده مدتهاست دیگر شبیه نوجوان رادیکالی نیست که در خاطراتش آنرا به تصویر می کشد. همانی که در کنفرانس های سوسیالیستی شرکت می کرد و در هارلم (محله فقیر نیویورک) در انجمنی نزدیک به رالف نادر (Ralph Nader) فعال بود. او دیگر ربطی نیز به مبارز امریکایی افریقایی تباری ندارد که می نوشت : «برای آنکه خائن به حساب نیایم، دوستانم را با دقت انتخاب می کنم. دانشجویان سیاه ، فعالان سیاسی. دانشجویان خارجی. مکزیکی تبارها(شیکانوها). استادان مارکسیست، فمینیست های ساختارگرا و شاعران پانک راک (punk rock). مابا هم سیگار می کشیدیم و



کت چرمی به تن می کردیم. شب ها در خوابگاه، ما درباره نئوکلنیالیسم ، فرانتس فانون، خودمکزینی اروپا و پدرسالاری بحث می کردیم»(۴).

برای جمهوری خواهان چنین گذشته ای نشانه خطرناک بودن این مرد است که با فرهنگ فردگرایانه کشور ناآشنا و در مقابل « دشمنان آزادی» نرم خو و در نتیجه مستعد « سوسیالیستی کردن سیستم درمان» است. از سوی دیگر بخشی از مبارزان حزب دمکرات امیدوارند رئیس جمهوری که فعلا سرخورده شان کرده، به محض آنکه بتواند، هیچ تردیدی به خود برای پیاده کردن سیاست های مترقی راه ندهد؛ و واقعا اراده او حرکت در چنین مسیری باشد. نگرانی گروهی به امید گروهی دیگر حیات می بخشد. اما همانطور که الکساندر کوک برن (Alexander Cochrane)، روزنامه نگار، می گوید: در همان حالی که چپ دنبال جملاتی کوچک در میان قوانین تصویب شده در کنگره می گردد تا پیروزی اش را اعلام دارد، فرصت هرچه بیشتر از دست می رود: انتخابات مجلس نوامبر آینده می تواند در شرایط سخت اقتصادی برگزار شود و به روشن تر شدن صف نمایندگان دمکرات منجر شود.

در واقع زیاد از آقای اباما حرف زده می شود. او تصویر دمیورژ( خداوند و صانع افلاطونی.م.)ی را یافته که گویا نیروهای اجتماعی، نهادها و منافع را زیر سلطه خویش دارد. چنین شخصی کردن ناپخته قدرت، در فرانسه و ایتالیا نیز وجود دارد اما شیطان در آن سوی صحنه است و با کناره گیری او همه چیز درست می شود...یک نیمه قرن پیش از این ، تاریخ نگار امریکائی ، ریچارد هوفشتاتر عبارت « جنون بدگمانی» را برای تعریف رفتار سیاسی این چنینی مطرح کرد. در آنزمان او به ویژه جریان راست مک کارتیست و جانشینان بلافاصله اش را در نظر داشت، اما البته برآن بود که چنین شیوه رفتاری به مرور زمان در جاهای دیگر نیز دیده خواهد شد.

و اینک ما درمقابل آن قرار گرفته ایم. پیشروی (استیلای) فردگرائی، تنبلی روشنفکری، افراط هیستریک در بحث ها، نقش بیسوادکننده رسانه ها و هم چنین فروپاشی مارکسیسم باعث عمومی شدن توهمی شدند که هوفشتاتر آنرا در سال ۱۹۶۳ چنین تعریف می کرد: « دشمن، برخلاف همه ما ، در چارچوب مکانیسم های تاریخی بررسی نمی شود، او قربانی گذشته ، تمایلات و محدودیت هایش نیست. او فردی آزاد، فعال و شیطان صفت است.(...) اوست که بحران ها را می آفریند، باعث ورشکستگی بانک ها،

رکود اقتصادی می شود اوسپس ویرانی ها را تحت اختیار گرفته از آن ها تغذیه می کند و به دنبال آن در فقر و بدبختی سود خویش را می جوید»(۵). گوینده یک رادیوی محافظه کار افراطی، راش لیمبا (Rush Limbaugh) می گوید که بعضی از طرفداران او باما وی را بجای فرستاده الهی موعود فرض کرده اند. او اشتباه نمی کند. اما برای چه اصرار دارد که هرروز بیشتر این ضد مسیح را افشا کند؟

شاید « معجزه » انتخابات نوامبر ۲۰۰۸ از آنرو به وقوع پیوست که به ما ثابت کند که در واقع معجزه وجود خارجی ندارد. و اینکه نباید سرنوشت ایالات متحده را، مانند دیگر کشورها، نه با شخصیت یک مرد و نه با اراده یک رئیس جمهور اشتباه گرفت.